

# تجربه عملی تدوین مستندنگاری زندگی شهدا، با تمرکز بر کتاب رودخانه‌های کوچک چپرپر

شهاب احمدپور

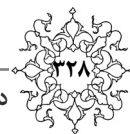
## ■ چکیده:

تدوین یک مصاحبه در پروژه تاریخ شفاهی، همراه با دغدغه‌ها، مشکلات و مسائلی است که در این متن به آن‌ها پرداخته شده است. پس از گفت‌وگوی حضوری و به‌دست‌آوردن متن خام، نوبت به مرحله تدوین می‌رسد. این تدوینگر است که تصمیم می‌گیرد چه بخش‌هایی از گفت‌وگو در متن نهایی کتاب بماند و چه بخش‌هایی حذف شود. اوست که تصمیم می‌گیرد متن براساس چه نثری نوشته شود و از چه فرمی استفاده کند. تدوینگر است که با توجه به طیف مخاطبان مورد نظرش، نقطه شروع، پایان و میانه یک متن را مشخص می‌کند. بنابراین تدوینگر مغز متفکر و اصل و اساس در این پروژه است و در این راه، طبعاً با مشکلات بسیاری روبه‌رو می‌شود. در این نوشته، مشکلاتی که بر سر راه تدوین کتاب «رودخانه‌های کوچک چپرپر» بوده، مورد بررسی قرار گرفته است.

## کلیدواژه‌ها:

تاریخ شفاهی، گفت‌وگو، تدوین، خاطره‌نویسی، مستندنگاری.

دوفصلنامه تاریخ شفاهی، سال چهارم، شماره اول، شماره پیاپی ۷، بهار و تابستان ۱۳۹۷، صص ۳۲۸-۳۳۹





## تجربه عملی تدوین مستندنگاری زندگی شهدا، با تمرکز بر کتاب رودخانه‌های کوچک چپرپر

شهاب احمدپورا<sup>۱</sup>

### مقدمه:

کتاب «رودخانه‌های کوچک چپرپر» مستندنگاری بخش‌هایی از زندگی شهیدان میرجبار عزیزی و بهمن فاتحی است. نگارنده این سطور، پیش از این، هفت کتاب در حوزه تاریخ شفاهی جنگ و در قالب پروژه تاریخ شفاهی حوزه هنری گیلان چاپ کرده است که تمامی آن‌ها خاطرات دوران کودکی، زمان انقلاب، جنگ و دوران اسارت آزادگان و رزمندگان بوده است. این کتاب اولین تجربه نگارنده در زندگی‌نامه شهدا محسوب می‌شود.

همان‌طور که در مقدمه کتاب رودخانه‌های کوچک چپرپر گفته شده، از نظر نویسنده «مسئله» یا «مشکل» اساسی تاریخ شفاهی مورد بحث، شعارنویسی و الگوسازی از زندگی شهدا بوده و هست. در واقع شهدا در تمام این سال‌ها با مدح راویان و نویسندگان و شاعران متعهد، تبدیل به ارواحی معصوم، غیرقابل درک و دسترس شده‌اند، شهدایی که از آن‌ها چیزی گفته نشد، جز در رثای روح بلند و ملکوتی و حیات سراسر خیر و برکتشان. شهدایی که به واسطه ماورایی کردن شخصیت‌شان سال‌هاست از ما دور شده‌اند و بیشتر به قاب عکسی زیبا می‌مانند تا انسان‌هائی معمولی که روزی کنار ما، در همین شهر زیسته‌اند و نتیجه این افراط‌کاری‌ها چیزی نیست جز فراموش شدن آن‌ها. حالا از متولدین دهه هفتاد و هشتاد، نسلی از راه رسیده که نمی‌خواهد از آن‌ها بداند، چون فانتزی‌های هالیوود برایش هزار بار جذاب‌تر از عنوان تکراری و کلیشه‌ای «سیره شهید» است، آن‌هم در زمان‌های که شهدا تبدیل شده‌اند به قالب تکراری و کسل‌کننده‌ای در کتاب‌های دفاع مقدس که در هر عنوان کتاب فقط اسم‌ها تغییر می‌کند و متن‌ها عیناً از روی هم کپی می‌شوند. در کتاب «رودخانه‌های کوچک چپرپر» با نزدیک شدن به مصاحبه‌شوندگان سعی شده است زندگی واقعی و به دور از شعار دو تن از شهدای استان، مستندنگاری شود و این مقاله در واقع تجربه‌نگاری مختصری از روند تدوین آن کتاب است.

۱. پژوهشگر تاریخ شفاهی



- مراحل کار
- سوژه‌یابی؛
- مطالعه اولیه؛
- مصاحبه حضوری؛
- پیاده‌سازی مصاحبه‌های صوتی؛
- طبقه‌بندی مصاحبه‌ها و تفکیک براساس روایان؛
- تدوین روایت‌ها.

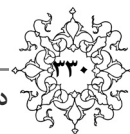
### سوژه‌یابی

وقتی که حوزه هنری گیلان پروژه چاپ تاریخ شفاهی را شروع کرد، فقط دو روش برای انتخاب سوژه وجود داشت، اول برحسب شناختی که مدیران مجموعه از افراد شاخص داشتند، خصوصاً در شاخه تاریخ شفاهی رزمندگان و آزادگان جنگ و دوم برحسب انتخاب تصادفی از لیست آزادگان بنیاد شهید و امور ایثارگران. به‌طور مثال، برای چاپ خاطرات آزادگان شهرستان شفت، که شامل ۳۹ نفر می‌شد، با تمام لیست تماس گرفته شد و از بین کسانی که در دسترس بودند، فقط شانزده نفر حاضر به مصاحبه شدند که خاطرات همه آن‌ها در قالب چهار کتاب به چاپ رسید.

پس از آشنایی با این رزمندگان، باب جدیدی آغاز شد. آن‌ها برحسب تجربه شخصی، کسانی را به ما معرفی کردند که از نظرشان روایان بهتر با خاطراتی بیشتر بودند. پس از آن، مبنای اصلی سوژه‌یابی براساس معرفی سوژه‌ها توسط افراد شکل گرفت. در این بین، با چاپ و دست‌به‌دست شدن کتاب‌ها، عده‌ای از رزمندگان هم به این پروژه علاقه‌مند شده، برای چاپ خاطرات خود و دوستان شهیدشان به سراغ ما آمدند. به‌طور مثال، ابتدا دو نفر از هم‌زمان شهید بهمن فاتحی و شهید میرجبار عزیزی برای ساخت یک فیلم کوتاه در مورد این دو شهید به حوزه هنری گیلان مراجعه کردند که بعد از صحبت و مشورت، پیشنهاد شد که برای ماندگاری اثر، در کنار یک فیلم کوتاه، یک جلد کتاب از خاطرات آن دو شهید نیز به چاپ برسد.

### مطالعه اولیه

قبل از شروع کار و حتی قبل از پذیرفتن کار، ابتدا مطالعه مختصری در مورد دو شهید انجام شد. در اینترنت نیز صفحات زیادی از زندگی‌نامه و ذکر خاطراتی از آن دو شهید وجود داشت. همین‌طور چند صفحه عکس و خاطره از شهید بهمن فاتحی که قبلاً در مجموعه دیگری چاپ شده بود، با دقت مطالعه شد. یکی از دو شهید، یعنی بهمن فاتحی، پاسدار لشکر ۲۵ کربلا بود که در سن ۲۲ سالگی به شهادت رسیده بود. دیگری، میرجبار عزیزی، در سال ۱۳۶۲ ش. و در سن ۱۵ سالگی،



به‌عنوان بسیجی داوطلب به مناطق جنگی اعزام شده و به‌شهادت رسیده بود. علاوه بر این، هم‌زمان این دو شهید هم به‌عنوان پیشنهادهنده اولیه در کنار ما بودند؛ با توجه به هم‌محل‌بودن با این دو شهید، اطلاعات ارزشمندی را در اختیارم گذاشتند.

## خانواده‌ها

برای گفت‌وگوی حضوری، ابتدا به سراغ خانواده شهید عزیزی رفتیم و با پدر، مادر و دو برادر شهید در فضایی احساسی گفت‌وگو کردیم. بروز احساسات باعث شد اعتماد متقابل بین من و مصاحبه‌شوندگان شکل بگیرد. با این حال، به‌دلیل بافت سنتی خانواده، روایت زندگی شهید، همراه با باورهای مذهبی و سنتی بود. اعضای خانواده، شهید عزیزی را نمونه یک جوان پاک و معنوی توصیف کردند، بدون آنکه خاطرات قابل‌توجهی از او در اختیار ما بگذارند. در واقع مصاحبه، بیش از آنکه خاطرات مستند باشد، به توصیفات و کلمات خلاصه شد. حاصل مصاحبه با دو خواهر شهید نیز مشابه همین بود، به این معنی که اطلاعات قابل‌توجهی از شهید به‌دست نیامد. از او صرفاً با صفات نیکو مانند مهربان، دوست‌داشتنی، منظم، درس‌خوان، خوش‌زبان و امثالهم یاد می‌شد. نتیجه مصاحبه با خانواده مذکور، چندان قابل توجه و مناسب برای روایت داستانی نبود. از این‌رو متوجه شدم که بعد از گذشت سال‌ها، خانواده شهید فقط خصوصیت‌های مثبت و معنوی او را به یاد می‌آورند یا دست‌کم، ترجیح می‌دهند فقط از آن‌ها صحبت کنند.

در مصاحبه با خانواده شهید بهمن فاتحی (مادر، برادر بزرگ و خواهر شهید) هم وضع به همین منوال بود. او جوانی حرف‌گوش‌کن، مهربان، دوست‌داشتنی، دست‌گیر و کمک‌گر، بسیار آرام و درس‌خوان توصیف شد. با توجه به ذهنیتی که قبل از این مصاحبه، در گفت‌وگو با چند نفر از دوستان او داشتیم، برخی از این خصایص اخلاقی و رفتاری کاملاً با شنیده‌هایم متضاد بود! به‌طور مثال دوستانش او را بسیار پرنرزی و همراه با شرارت‌های کودکانه به یاد می‌آوردند. هم‌چنین خاطراتی از اختلافات فاحش و جدی او با پدرش شنیده بودم که خانواده‌اش کاملاً برعکس آن را تعریف کرده بودند. غیر از مادر شهید که روایت او تا حدی به حقیقت نزدیک‌تر بود و از اعضای خانواده تنها او بود که به مسئله اختلاف بهمن با پدرش اشاره کرده بود و اینکه پدرش با برخی فعالیت‌های او مخالف بوده؛ طوری که بهمن در یکی از اعزام‌های به جبهه، با علم به مخالفت پدر، از خانه فرار کرده بود.

در گفت‌وگو با مادر شهید، فقط چند خاطره جالب از او به‌دست آمد و باقی مصاحبه صرفاً به ذکر صفات نیکوی شهید گذشت. خواهر شهید نیز کمکی نکرد و مصاحبه با او، حتی در حد دو پاراگراف هم به پیش‌بردن داستان زندگی او ختم نشد. می‌توان گفت که مصاحبه با خانواده این دو شهید تنها زمانی پیش‌برنده بود که برخی از اعضای خانواده یا دست‌کم یکی از آن‌ها، تمایل به



شکستنِ تابوی «شهیدِ مقدس» را در خود به وجود آوردند.

## دوستان دوران کودکی

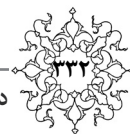
پیدا کردن و هماهنگی زمان مصاحبه با دوستان دوران کودکی، برعهدهٔ دو هم‌رزم شهید بود که در این پروژه با ما همکاری می‌کردند. یکی از نقاط ضعف ما در این کتاب هم همین بود. به این دلیل که هر دو هم‌رزم شهید، با تمام صداقت‌شان، دارای خصوصیات اخلاقی و خانوادگی مشابهی بودند. هر دو در خانواده‌هایی مذهبی رشد کرده بودند، هر دو بازنشسته سپاه پاسداران بودند و برخی اعضای خانوادهٔ هر دو در یگان‌های مختلف نیروهای مسلح مشغول به کار بودند. طبعاً افرادی را که این دو نفر برای مصاحبه انتخاب می‌کردند، ناخودآگاه از بین دوستانی بودند که از کودکی با آن‌ها در ارتباط بوده و رویکرد اجتماعی - مذهبی مشابهی با آن‌ها داشته‌اند. با این فرض، دوستانی که از دوران کودکی، احتمالاً با دو شهید اختلاف‌نظر داشتند یا بعداً اختلاف‌نظر پیدا کردند یا به دلیل تفاوت دیدگاه‌ها قطع ارتباط کردند یا با دو رابط ما ارتباطی نداشته‌اند، از لیست مصاحبه‌شونده‌ها حذف شدند. به این ترتیب، ممکن است که ما فقط با کسانی مصاحبه کرده باشیم که از نظر فکری یا احساسی، به این دو رابط نزدیک بوده‌اند.

در مصاحبه با دوستانِ دوران کودکی که همگی هم‌محلّی و همسایهٔ دو شهید بوده‌اند، خاطرات فوق‌العاده ناب و جالبی به دست آمد. آن‌ها حاضر شدند تا قالب‌های همیشگی را بشکنند و از کودکی واقعی دو شهید صحبت کنند. خاطراتی که شامل شیطنت‌ها و شرارت‌های کودکانه، جنبه‌های نگفته و ناشناختهٔ هر دو شهید و گوهر اصلی هر کودک سرزنده‌ای می‌شد.

به‌طور مثال، برخلاف خانواده که شهید میرجبار را در حدی مهربان و بی‌آزار می‌دانستند چندان که حتی راضی به آزار مورچه‌ای هم نبوده (یا درک و جمع‌بندی من از مصاحبه با خانواده‌ی مذکور دارای چنین مفهومی بود)، تقریباً تمامی دوستانِ خاطراتی از تبحر او در شکار پرندگان با سنگ‌انداز (تیرکمان کشی) داشتند. همین‌طور در مورد شهید بهمن، تقریباً همهٔ آن‌ها متعقد بودند که در دوران کودکی‌شان، هیچ دوستی به شرارت او نداشته‌اند و هرکسی به شکلی در بازی‌های دورهٔ کودکی از او آزار دیده بود؛ در صورتی که خانواده او را آرام و بی‌آزار توصیف می‌کردند!

در مصاحبه با دوستانِ کودکی و هم‌محلّی‌ها، آن‌قدر خاطرات و روایاتِ جالب به دست آمد که می‌شود تمامی آن مصاحبه‌ها را مفید و با حداکثر اطلاعات ارزیابی کرد؛ اما این بخش از مصاحبه، مشکلات و پیچیدگی‌هایی را به پروژه اضافه کرد:

اول اینکه بسیاری از خاطراتی که دوستان از دو شهید داشتند، در هم تنیده بود، یعنی هر دو شهید در یک خاطره حضور داشتند و این باعث می‌شد تفکیکِ خاطرات دو شهید از هم غیرممکن شود. دوم اینکه دوستانِ دوران کودکی و هم‌محلّی‌ها خاطراتی از دو شهید تعریف کردند که با آنچه



خانواده از آن‌ها می‌گفتند، کاملاً متضاد بود و این باعث می‌شد تدوینگر دو انتخاب داشته باشد، یا مجبور شود که هر دو نگاه را در کتاب وارد کند، که در آن صورت توضیح آن اختلاف آشکار و فاحش بسیار مشکل می‌شد و یا اینکه مجبور شود یکی از دو نگاه را حذف کند که این خلاف اصول حرفه‌ای بود.

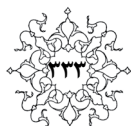
سوم اینکه، مشکل بزرگ در خاطرات شهید، وابسته بودن متن به حافظه و خاطره است. به این معنا که عمده روایت‌ها، تنها خاطراتی منفصل از شهید هستند. یعنی راوی چند جمله در مورد یک خاطره از کودکی صحبت می‌کند و بعد چند جمله از خاطره‌ای در نوجوانی می‌گوید که لزوماً هیچ ربطی به هم ندارند و گاه بعضی خاطرات، ولو شیرین، آن قدر کوچک و منقطع هستند که نمی‌شود آن‌ها را به هیچ شکلی در متن وارد کرد، چون ربطی به قبل و بعد ندارند.

### هم‌زمان و فرماندهان

شهید میرجبار، فقط دو بار در سن پانزده سالگی به صورت داوطلبانه در جنگ شرکت کرده بود که دفعه دوم به شهادت رسید. سن کم و حضور مقطعی او در جنگ باعث شد که روایات و خاطرات کمتری از او موجود باشد. از مجموع کسانی که در این دو اعزام همراه او بودند، فقط به چند نفر دسترسی پیدا کردم و باقی هم‌زمان تقریباً او را به یاد نمی‌آوردند. از این حیث، مستندنگاری زندگی او شامل سال‌های آخر دهه پنجاه تا سال ۱۳۶۲ ش. می‌شد و روایت ما از زندگی او در همین جا پایان یافت. شهید بهمن، به دلیل حضور مکرر به عنوان داوطلب و بعداً گذراندن دوران سربازی در لشکر ۲۵ کربلا و حضور مستمر در جنگ و بعداً عضویت در سپاه پاسداران، کاملاً شناخته شده بود و طیف گسترده‌ای از هم‌زمان می‌توانستند به عنوان راوی در دایره مصاحبه‌های ما قرار بگیرند. مصاحبه‌ها در سه استان، یعنی گیلان و مازندران و گلستان انجام شد.

گفت‌وگو با هم‌زمان شهید بهمن هم راضی‌کننده بود، چرا که آن‌ها به نسبت دوستان اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری از شخصیت بهمن داشتند که البته این طبیعی است؛ به این دلیل که مواجهه آن‌ها با بهمن در دوران جوانی او بوده است. با این حال، میزان جسارت هم‌زمان در گفتن حقایق، از دوستان دوران نوجوانی کمتر بود. یعنی با اینکه خاطرات بیشتری از او داشتند، اما تقریباً تمامی این خاطرات شامل روی مثبت و صفات حسنه بهمن می‌شد. فرق این روایت‌ها با روایات خانواده در این بود که خانواده‌ها، شهیدان خود را معصوم جلوه می‌دادند، حال آنکه هم‌زمان از صفات مثبت ملموس و روزانه شهید صحبت می‌کردند، یعنی به هیچ وجه در پی نورانی جلوه دادن چهره شهید نبودند و او را برای مصاحبه‌کننده، در دسترس قرار دادند.

مصاحبه با رزمندگان و فرماندهان، شروع بزرگ‌ترین چالش در مراحل تدوین کتاب بود. به روشنی می‌دانیم که جنگ میدان بسیار بزرگی بوده است. هرکس در هر متر از جبهه، روایت



متفاوتی از دیگران دارد و خصوصاً وقتی کار به روایت عملیات‌ها می‌کشد، این خطوطِ روایی گاه آن‌قدر از هم فاصله می‌گیرند که روایت دو فرمانده از یک عملیات، به هیچ‌وجه با هم منطبق نیست. همین‌طور در مورد رزمندگان، که در صحنه عملیات، هر کدام دغدغه‌های متفاوتی داشتند.

### پیاده‌کردن مصاحبه‌ها از روی فایل صوتی

این مستندنگاری حاصل بیش از هفتاد ساعت مصاحبه با ۴۲ نفر از اطرافیان آن دو شهید است. تمام مصاحبه‌ها با دستگاه ضبط صدا (رکوردر) انجام شده و در طی هیچ مصاحبه‌ای از دوربین عکاسی یا دوربین فیلم‌برداری استفاده نشده است. البته، بهتر بود که برای چنین پروژه‌ای و چنین تعدادی از مصاحبه‌شوندگان، پیش‌بینی دوربین عکاسی صورت می‌گرفت تا از تمام آن‌ها دست‌کم یک قطعه عکس موجود باشد.

تمام مصاحبه را شخصاً از روی فایل صوتی پیاده کردم (قسمتی از آن‌ها را در حین انجام پروژه و در روزهایی که مصاحبه‌ای نداشتم و قسمت کمی را بعد از اتمام مصاحبه‌ها). این کار را شخصاً انجام دادم چون احساس می‌کردم با این کار می‌توانم همه مصاحبه‌ها را مرور کنم و در زمان تدوین، تسلط بیشتری بر متن داشته باشم.

### طبقه‌بندی مصاحبه‌ها و تفکیک براساس راویان

در گام اول: فایل هر مصاحبه را با تاریخ آن مصاحبه و نام مصاحبه‌شونده نام‌گذاری کردم. برای مثال نام فایل مصاحبه‌ای که در ۱۱ مهرماه ۱۳۹۲ ش. با برادر شهید صورت گرفته را به این شکل ثبت کردم:

Fatehi-92.07.11-Baradar

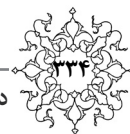
و تمام فایل‌ها از همین استاندارد پیروی کردند. به این ترتیب، هر فایل به راحتی با تاریخ مصاحبه قابل مشاهده بود.

در داخل فایل متنی نیز در اولین سطر، تاریخ مصاحبه، نام مصاحبه‌شونده و نام فرد یا افراد حاضر در جلسه مصاحبه (در صورتی که افراد دیگری هم در جلسه مصاحبه بوده باشند) مجدداً ذکر شده است.

### تدوین روایت‌ها

مهم‌ترین و سخت‌ترین قسمت پروژه، تدوین روایت‌ها و مصاحبه‌هاست. اکنون باید به مهم‌ترین سؤال، پاسخ بدهیم: ساختار و فرم کار چگونه باشد؟

• با دو شهید که هم‌محلی، هم‌بازی و هم‌سایه بوده‌اند روبه‌رو هستیم. بنابراین تقریباً تمام



- گفت‌وگوهای انجام‌شده با گروه دوم مصاحبه‌شوندگان، یعنی دوستان و هم‌محلّی‌ها، شامل خاطرات مشترک هر دو شهید می‌شود به طوری که قابل تفکیک نیستند.
- شهید میرجبار در سن ۱۵ سالگی شهید شده است و مجموع خاطرات و روایات راجع به او، به هیچ‌وجه در حد یک کتاب نیست.
  - اگر بر فرض، دو کتاب مجزا داشته باشیم، اغلب خاطرات جادو کودکی در هر دو کتاب تکراری و مشابه خواهد بود.
  - از نظر من، قالب سنتی و کلیشه‌ای کتاب‌های زندگی‌نامه شهدا به هیچ‌وجه مطلوب و مناسب نیست؛ یعنی قالبی که در آن در هر صفحه یک راوی برخی خصوصیات شهید را بازگو می‌کند. بنابراین کتابی سراسر ستایش پیش روی ما می‌ماند که با شخصیتی که شهید در زمان حیات خود داشته کاملاً متفاوت است.
  - با شناختی که در گفت‌وگوها پیدا کردم متوجه شدم خانواده شهدا روی شهیدشان حساس هستند و مایل نیستند هرچه به ذهن هرکسی رسیده در مورد فرزندان‌شان گفته شود. بنابراین با یک چالش جدی مواجه بودم، اگر کتاب را به شکل کلیشه‌ای آن می‌نوشتم (هر صفحه یک راوی) کتاب کسالت‌آور و تکراری می‌شد و قطعاً مخاطبان خود را - که در حالت عادی هم بسیار کم هستند- از دست می‌داد و اگر می‌خواستم کتاب را برحسب موضوع بخش‌بندی کنم، فجیع‌تر از مثال قبل، الگوبرداری کلیشه‌ای می‌شد از شیوه نگارش اوائل دهه شصت، که در ابتدای یک صفحه نوشته می‌شد «نماز» و بعد چند خاطره از دوستان و هم‌زمان در مورد نماز خواندن شهید گفته می‌شد. شیوه‌ای که در طول زمان، به دم‌دستی‌ترین فرم برای نوشتن زندگی‌نامه شهدا تبدیل شد، فرمی که هیچ جذابیتی برای مخاطب نداشت.
- از این‌رو تصمیم گرفتم که از تجربه کتاب‌های قبلی‌ام، یعنی خاطرات آزادگان جنگ استفاده کنم. در آنجا هم از چند فرم متفاوت استفاده کرده بودم. اول فرم خطی، که زندگی سوژه از تولد تا یک تاریخ معین به شکل خطی و در توالی زمانی روایت می‌شد و دوم، فرم‌های ترکیبی که با پس‌و‌پیش کردن زمان و استفاده از فلش‌بک‌ها، روایت جذاب‌تری می‌ساخت. البته واقعاً مایل به استفاده از شیوه دوم بودم، اما روایت‌های متعدد، تقطیع‌شده و از هم گسسته، و از همه مهم‌تر، غایب‌بودن سوژه‌های اصلی و طبیعتاً از دست‌رفتن روایت یک‌دست، باعث می‌شد که کار به اندازه کافی پیچیدگی داشته باشد و استفاده از آن فرم کاملاً خواننده را گیج می‌کرد. پس در نهایت تصمیم گرفتم که از فرم خطی، با رعایت توالی زمانی، از تولد تا شهادت آن دو پیش بروم. حال مشکل بزرگی وجود داشت که درهم تنیدگی زندگی دو شهید بود.
- خوب من چند انتخاب داشتم؛ اول اینکه دو کتاب مجزا داشته باشم که همان‌طور که قبلاً گفته شد، چون حجم خاطرات شهید میرجبار در حد انتشار یک کتاب نبود، عملاً او حذف می‌شد





که به هیچ‌وجه مورد نظر من نبود.

دوم اینکه یک کتاب با دو فصل جداگانه داشته باشم که هر فصل روایت‌گر خاطرات یکی از آن‌ها باشد. در این صورت، در یک کتاب، بسیاری از خاطرات و جملات باید در هر دو فصل تکرار می‌شد، چون دوران کودکی و نوجوانی‌شان با هم سپری شده بود و همه خاطرات یکسانی از آن‌ها داشتند. سومین راه این بود که خاطرات هر دو نفر را در هم بیافم و با یک خط سیر زمانی، از تولد تا شهادت پیش بیایم. از بین این موارد، تنها راه معقول، اما سخت، راه سوم بود. بنابراین:

۱- متن تمام مصاحبه‌ها را از نو خواندم و روایت‌های مربوط به هر کدام از دو شهید و همین‌طور روایت‌های مشترک را علامت‌گذاری کردم.

۲- زمان را در تمام مصاحبه‌ها علامت‌گذاری کردم، به این شکل که کل زمان زندگی آن دو شهید را در چند مرحله طبقه‌بندی کردم. به‌طور مثال:

۱-۲ دوران کودکی و پیش از مدرسه و دوران مدرسه (ابتدایی)؛

۲-۲ دوران مدرسه (راهنمایی)؛

۳-۲ دوران انقلاب؛

۴-۲ اعزام‌های داوطلبانه به جبهه: اعزام اول و اعزام دوم (هر دو نفر، دو اعزام داوطلبانه به

جبهه داشتند)؛

۵-۲ شهادت میرجبار؛

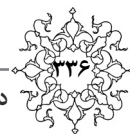
۶-۲ دوران سربازی شهید بهمن؛

۷-۲ دوران جبهه و عملیات‌های شهید بهمن؛

۸-۲ شهادت بهمن.

بعد از مشخص شدن تاریخ‌ها و گفته‌های هر شخص، روایت‌ها را به ترتیب زمانی مرتب کردم. به این شکل که اگر خاطره‌ای از بهمن در هشت سالگی داشتیم و خاطره بعدی از او مربوط به نه سالگی می‌شد، اما روایتی از هشت سالگی میرجبار هم در دستم بود، خاطره میرجبار را بلافاصله بعد از هشت سالگی بهمن آوردم. به همین شکل، خاطرات هر دو به ترتیب زمان در هم بافته شد. اما، چالش دیگری به وجود آمد که قبلاً به نمونه‌های بسیار ضعیف‌تر آن در خاطرات آزادگان برخورد کرده بودم و آن پراکندگی موضوعات و گاه روایت‌های بسیار کوتاه و بی‌ربط در کنار هم بود. مثلاً در خاطرات آزادگان، گاهی یک رزمنده، سه خط در مورد یک خاطره از نهبان عراقی صحبت می‌کرد و بعد دو خط در مورد گرسنگی و چهار خط در مورد نماز و وقتی تعداد این خاطرات بی‌ربط به هم زیاد می‌شد، ارتباط دادن آن‌ها بسیار مشکل می‌شد.

در کار تدوین زندگی این دو شهید، مشکل غیرقابل تصور بود. ابتدا با تناقض‌هایی در مورد شخصیت هر کدام از آن‌ها مواجه بودم، چون هر کس آن‌ها را از چشم خودش روایت می‌کرد. دوم



اینکه با ۴۲ نفر مصاحبه شده بود و هر کدام مجموعه‌ای از خاطرات کوتاه و بی‌ربط داشتند و سوم اینکه چون کتاب دو پرسوناژ اصلی دارد، تمام این موارد دوبار تکرار می‌شود.

برای مثال در مورد دوران تحصیل آن دو شهید در مقطع راهنمایی، حدود ۱۵ نفر صحبت کرده بودند. نفر اول خاطراتی از ماهیگیری، درس خواندن، درگیری با همسایه‌ها و امثالهم داشت که هر خاطره نهایتاً به چند خط می‌رسید. نفر دوم هم خاطراتی چندخطی از علاقه به یک دختر، سینما رفتن، کتک‌زدن همکلاسی‌ها و بستنی خوردن داشت. نفر سوم، و همین‌طور نفرات بعدی. بنابراین، در یک محاسبه ساده، برای دوران راهنمایی چهل خاطره سه خطی و بی‌ربط داشتیم که نهایتاً می‌توانستیم ده تا از آن‌ها که نزدیک‌تر به هم بودند را وصل و پینه کنیم، اما باقی آن‌ها وصله ناچور بودند. علاوه بر این گاهی این خاطرات نقیض هم بودند، یعنی یک نفر بهمن را بسیار باهوش و زیرک توصیف می‌کرد و یک نفر دیگر با ذهنیتی که از نمرات او در مدرسه داشت، او را شاگردی متوسط و حتی ضعیف توصیف می‌کرد. یک نفر او را خجالتی می‌دانست و جبار را جسور، و نفر بعدی، با روایت چند خاطره، برعکس این را تعریف می‌کرد و در نظر داشته باشید که این فقط مربوط به یک دوره کوتاه بود. چنین مشکلی در تمام طول زمان حیات آن دو شهید تمیم داشت؛ یعنی خاطرات هر مصاحبه‌شونده قطعه‌ای از پازل شخصیت این دو شهید بود که کامل کردن آن زمان، حوصله و تمرکز زیادی می‌طلبید.

برای حل این مشکل ابتدا خاطراتی را که شبیه یا در امتداد هم بودند با زاویه دید دانای کل به هم دوختم، زیرا دانای کل می‌توانست در هر جایی سرک بکشد و گاهی حتی مقدمه‌ای برای پاراگراف بعدی باشد. با این حال به‌خوبی می‌دانم که امکان دارد در بعضی از قسمت‌های متن، این وصله و پینه‌ها به مخاطب نجسید. حق با مخاطب است، اما این تنها چیزی بود که از دست من برمی‌آمد. در مورد صحبت‌های ضدونقیض هم، سعی کردم جنبه‌هایی از شخصیت آن فرد که مورد تأیید اکثریت بوده و سند و مدرک بیشتری از آن وجود داشت را پررنگ کنم و بعضی قسمت‌ها که صفتی از شهیدان بیان شده بود که شهادت دیگری برای آن وجود نداشت یا سندی در دست نبود، حذف یا بسیار کم‌رنگ شد.

با رسیدن به سال ۱۳۶۲ ش. و شهادت میرجبار، داستان او تمام شد و باقی ماجرا مربوط به شهید بهمن بود. البته فکر می‌کردم که باید ساده‌تر از بخش اول که هر دو حضور داشتند، باشد اما اشتباه می‌کردم. بهمن در جنگ حضور داشت و از سال ۱۳۶۲ ش. تا شهادت در جبهه بود. این قسمت کتاب به‌شکل غالب، حاصل گفت‌وگو با هم‌زمان و فرماندهان او بود و مشکل از همین‌جا شروع می‌شد. در جنگ، یک رزمنده یا فرمانده، می‌تواند در یک عملیات باشد و در عملیات بعدی نباشد. می‌تواند با بهمن در یک گردان باشد، اما با او ارتباط چندانی نداشته باشد. می‌تواند حتی با او در یک چادر باشد، اما مدت این هم‌چادری بودن کوتاه باشد. بنابراین، هر کسی روایت خود را از بهمن



داشت، درحالی که بهمن در حال رشد بود. می‌خواهم بگویم بهمن سال ۱۳۶۵ ش. لزوماً همان بهمن سال ۱۳۶۳ ش. نبود و تصویری که یک رزمنده از سال ۱۳۶۳ ش. داشت، با تصویری که یک رزمنده دیگر از بهمن در سال ۱۳۶۵ ش. داشت؛ کاملاً متفاوت بود.

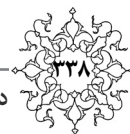
جدا از آن، وقتی به بحث عملیات‌ها می‌رسیم که بسیار مهم هستند، مشکلات عجیب و بعضاً جدیدی برایم پیش می‌آمد، مثلاً هرکس صحنه عملیات را طوری توصیف می‌کرد که با دیگری متفاوت بود که البته طبیعی هم بود، چون هرکس طبق مأموریتش در نقطه متفاوتی از جغرافیای عملیات ایستاده بود. گاهی بین عملیات، بهمن در روایت‌ها گم می‌شد، یعنی معلوم نبود که در آن لحظه بهمن چه کار می‌کرده و کجا بوده، چون راویان در آن لحظه به دنبال بهمن نبوده‌اند و هرکس کار خودش را می‌کرده و تمرکزش روی عملیات بوده است.

گاه برای دادن اطلاعات نظامی، مثلاً فرماندهی عملیات، با چند روایت مواجه می‌شدیم، چون در یک عملیات، به محض شهادت یک فرمانده، کسی جانشین او می‌شد. این برای یک رزمنده کاملاً تعریف‌شده و مشخص است، اما وقتی می‌خواهیم در دو یا سه صفحه یک عملیات را روایت کنیم، این تغییرات کاملاً گیج‌کننده می‌شوند، یعنی در بعضی مقاطع مشخص نیست لحظه‌ای که بهمن داشته دستوری را انجام می‌داده، دقیقاً چه کسی فرمانده بوده و حتی خود بهمن دقیقاً کجا بوده است و این نقصی است که بر این کتاب وارد است، اما نگارنده تمام سعی خود را کرده تا حداکثر اطلاعات را منتقل کند تا روایت‌ها گنگ و نامفهوم نباشند.

اما در مورد اختلاف گفته‌های رزمندگان و فرماندهان، باز هم سعی شد تا گفته اکثریت لحاظ شود، بنابراین هر جا که در مورد یک موضوع واحد، چند نفر روایت مشابهی داشتند، میانگین آن‌ها به عنوان خط سیر ماجرا در نظر گرفته شد. در مواردی هم که خاطره‌ای تعریف شده بود که هیچ سندی برای تأیید آن وجود نداشت، اما نقل آن در روند ماجرا یا برای نشان دادن شخصیت شهیدان مهم بود، عین روایت را آوردم و نام راوی را هم در پانویس ذکر کردم تا هیچ شک و شبهه‌ای وجود نداشته باشد.

در این کتاب، برای اولین بار در مجموعه کتاب‌های تاریخ شفاهی حوزه هنری گیلان، عکس‌ها در میان کتاب آمده است. دلیل این کار، وجود دو سوژه، و تعداد بالای اسناد و عکس‌ها بود. از آنجا که در این مستندنگاری، طبیعتاً نمی‌توانستم تمام زوایای زندگی دو شهید را پوشش بدهم، سعی کردم با آوردن عکس‌ها در قسمت‌های مرتبط با سیر روایت، کار از یکنواختی خارج شود و امیدوارم که این هدف محقق شده باشد.

در پایان، باید اضافه کنم که اولین تجربه کار در زمینه مستندنگاری زندگی شهدا، فوق‌العاده سخت‌تر از چیزی بود که تصورش را می‌کردم. شروع تا پایان پروژه، حدود دوازده ماه زمان برد که تقریباً پنج‌ماه مشغول تدوین کار بودم. فشار کار، خصوصاً وقتی پای شهیدان به میان بیاید، چند برابر می‌شود.



بعد از تمام شدن کتاب، با اضافه کردن دو مقدمه، یکی از طرف حوزه هنری گیلان و دیگری از طرف نویسنده، تأکید کردیم که این کتاب به‌طور مسلم تمام زوایای زندگی این دو شهید را پوشش نداده و ابداً چنین ادعایی ندارد، اما مستندنگاری قابل دفاعی از گوشه‌هایی از زندگی این دو شهید است.

در تمام کتاب سعی شد تا جایی که ممکن است، از به‌کاربردن قطعی هر «صفت» و نسبت‌دادن آن به شهیدان پرهیز شود و به‌کاربردن هر صفت صرفاً از طرف یک راوی مشخص باشد. احساس می‌کنم که برای کارکردن روی کتابی مشابه، نیاز به انرژی مضاعف و زمان بیشتری خواهم داشت، چون حالا به پستی و بلندی کار واقفم. حالا اگر پیشنهاد نوشتن مستندی از زندگی شهید دیگری به من داده شود، مسلماً دو ماه اول را صرف تحقیق در مورد دوران زندگی، دوستان، هم‌محلّی‌ها، اقوام و دیگر مسائل مربوط به او خواهم کرد تا قبل از شروع مصاحبه‌ها، نقشه روشن و مشخصی از مسیر پروژه داشته باشم.

#### منابع:

- عزیزی، میرجبار و فاتحی، بهمن (۱۳۹۵). رودخانه‌های کوچک چپرپر، مستندنگاری زندگی شهیدان میرجبار عزیزی و بهمن فاتح. گفت‌وگو و نگارش شهاب احمدپور. تهران: انتشارات سوره مهر.

